

# ژنرال هرمان گورینگ تولد دوباره آلمان [بخش ۴]

تدوین: انتشارات اروپای نو (۲۰۰۹)



[aryanrace.ir](http://aryanrace.ir)

تهیه شده توسط تارنمای نژاد آریایی

مترجم: امیررضا فرقانی

## بخش پانزدهم وظیفه من

پیشوا مرا به عضویت کابینه جدید در آورد. من پیش از این رئیس مجلس رایشتاگ آلمان نیز بودم و قرار بود در این پست بمانم اما پیشوا پست وزارت کشور پروس را به من داد تا پیش از هر چیز در این بزرگترین ایالت رایش کمونیسم را سرنگون کرده و آنرا درهم بشکنم. او از من خواست این حزب مخرب و خائن را ریشه کن ساخته و به جای اندیشه های فاسد مارکسیستی-بورژوازی موجود مقامات دولتی را با فلسفه ساده ناسیونال سوسیالیسم آشنا کنم. در آن زمان در پروس، دولت مارکسیستی تحت رهبری سوسیال دموکرات آقای براون هنوز روی کاغذ و به طور رسمی در قدرت بود اما این دولت عملاً توسط صدراعظم وقت آقای پاپن در ۱۲ ژوئن گذشته برکنار شده و دیگر هیچ حقی نداشت. با این وجود آنها همچنان مغرور و بی پروا خود را دولت خودمختار پروس می نامیدند و تا پایان همچنان وجود نامعقول و پوچ خود را اعلام می داشتند.

و بدین ترتیب من فرماندار داخلی پروس و همزمان وزیر رایش نیز شدم. کار بزرگی پیش روی من بود چراکه وزارت کشور پروس همواره یکی از قدرتمندترین وزارتخانه های دولت و رایش بوده است. در اینجا بود که آقایان سورینگ و گرزینسکی بازی سیاسی خود را آغاز کردند و فعالیت های تروریستی خود را علیه ناسیونال سوسیالیست ها ادامه دادند. به همین دلیل بود که همه ناسیونال سوسیالیست ها و بالاتر از همه سربازان طوفان ساده وقتی این وزارتخانه به دست قهرمان قدیمی جنبش افتاد احساس غرور و خرسندی خاصی داشتند. از اینجا بود که آنها مورد آزار و شکنجه قرار گرفته و همه آن دستورات و احکام برای سرکوب آنها صادر شده بود. در اینجا بود که دستوراتی برای آزار و اذیت وحشیانه مبارزان راه آزادی داده شده بود و اکنون در اول فوریه ۱۹۳۳ در

میان تشویق و هلله کر کننده جمعیت چند هزار نفری، سواستیکای پیروزمند بر روی تیرک پرچم اصلی و در برابر گارد افتخاری متشکل از پلیس، نیروهای اس.اس، سربازان کلاه فولادی و گروهی که مارش تشریفاتی پروس را می نواخت به اهتزاز درآمد.

الف) سازماندهی مجدد پلیس

من مسئولیت سنگینی برعهده گرفتم و زمینه کاری وسیعی پیش روی من بود. واضح بود که باید بتوانم از سیستم اداری موجود آن زمان استفاده زیادی نکنم. باید تغییرات بزرگی ایجاد می کردم و به نظر برای شروع مهم ترین چیز این بود که اسلحه پلیس جنایی و سیاسی را محکم در دستان خود بگیرم. اینجا بود که من اولین تغییرات گسترده پرسنل را انجام دادم و از ۳۲ رئیس پلیس ۲۲ تن را برکنار کردم. در طول یکماه آینده نیز صدها بازرس و هزاران سرپاسبان پلیس را برکنار ساخته و افراد جدیدی را وارد پلیس نمودم که به هر حال این افراد از مخزن بزرگ نیروهای طوفان و گارد اس.اس می آمدند. وظیفه من الهام بخشیدن به پلیس با روحیه ای کاملاً جدید بود. قبلاً پلیس به نقش سپربلای جمهوری تنزل یافته بود، تا حدی با واداشتن آنها به زدن مخالفان جمهوری و تا حدی هم به این خاطر که رهبران جمهوری آنقدر بزدل بودند که نمی توانستند از زیردستان خود دفاع کنند و به همین خاطر همواره مسئولیت را به دوش مقامات کوچک منتقل می کردند. اینک قرار بود همه چیز تغییر کند و هر اقتداری در جای مناسب خود قرار گیرد. پس از چند هفته می شد دید که چگونه رفتار پلیس تغییر یافته و آنها اطمینان و اعتماد به نفس بیشتری پیدا کرده اند. می شد دید که چگونه ماموران آزاردیده به تدریج به افسران و گروهبانان ارزشمند پلیس تبدیل شده اند. آنها اگرچه به هیچ وجه آموزش نظامی ندیدند اما با این وجود از فضایل سنتی درخور یک سرباز آکنده بودند. از آنان تعهد به وظیفه، وفاداری و اطاعت خواسته شد و مهمتر از همه اینکه باید بدون قید و شرط

خود را برای خدمت به دولت ناسیونال سوسیالیست و آلمان جدید متعهد کنند. افسران جوان و آزموده ای که در سال‌های گذشته ترسی از جمهوری به خود راه نمی دادند ترفیع یافته و در پستهای مسئولیت قرار گرفتند.

یک گروه ویژه بنام «لشکر پلیس وک» [به فرماندهی والتر وک] انتخاب و به تمام سلاح‌هایی که برای پلیس مجاز بود مجهز شد تا پیش قراولان نیروی پلیس جدید را شکل دهد. اما به این ترتیب جاه طلبی سایر گروه‌ها نیز تحریک شد و آنها تلاش کردند تا نشان دهند که می‌توانند به اندازه این مردان منتخب خوب و کارآمد باشند. به عنوان نشانه ظاهری این احساس غرور تازه بیدار شده من همه افسران و بازرسان و بعداً سایر مقامات پلیس را از حمل باتوم منع کردم. این که پلیس باید گشت بزند و با باتوم به مردم حمله کند با احساسات من به عنوان یک افسر هماهنگی نداشت. یک افسر پلیس فقط در مواقع ضروری و تنها زمانی که موضوع مرگ و زندگی در میان باشد به زور متوسل می‌شود، اما در آنصورت باید هفت تیر خود را کشیده و برای محافظت از دولت و مردم شلیک کند. ولی تا آن زمان اوضاع به گونه ای بود که اگر یک پلیس برای دفاع از خود با هفت تیرش شلیک می‌کرد درگیر دادرسی جنایی می‌شد که معمولاً منجر به سرخوردگی و مجازات او می‌گردید. پس جای تعجب نیست که پلیس دیگر جرأت نمی‌کرد به شیوه ای شجاعانه و قاطعانه عمل کند، بلکه تنها با باتوم خشم خود را در جایی خالی کند که می‌توانست با خیال راحت اینکار را انجام دهد. پلیس رژیم سورینگ به خوبی می‌دانست که مردان ما غیر مسلح هستند و نمی‌توانند به آنها شلیک کنند، بنابراین جرأت کردند که آنها را با باتوم خود مورد ضرب و شتم قرار دهند. اما همین پلیس به شیوه ای کاملاً متفاوت به مقابله با کمونیست‌ها پرداخت زیرا این ماموران می‌دانستند کمونیست‌ها ممکن است با تپانچه خود به آنها شلیک کنند. آنچه آنها غالباً تجربه کرده بودند این بود که افسران و مامورانشان اغلب گلوله خورده و هیچ کاری از

سوی دولت برای محافظت از آنها انجام نمی شد. زیرا کمونیست‌ها که فرزندان سیاسی آقای سورینگ بودند همواره در نهایت توسط حامیان سرخشان حمایت می شدند، اما حالا همه چیز بطور اساسی تغییر کرده بود.

من دستورات اکید دادم و از پلیس خواستم تمام توان خود را صرف نابودی بی‌رحمانه عناصر خرابکار کند. در یکی از اولین دیدارهای بزرگ در دورتموند اعلام داشتم که برای آینده فقط یک مرد وجود خواهد داشت که مسئولیت کارها را در پروس برعهده دارد و آن یک نفر من هستم. هر کس وظیفه خود را در خدمت به کشور انجام دهد، از دستورات من اطاعت کند، در برابر دشمنان دولت اقدامات شدید انجام دهد و بی‌رحمانه در هنگام حمله از هفت تیر خود استفاده کند، می تواند از حمایت من برخوردار باشد. از سوی دیگر هر کس ترسو باشد و از نبرد اجتناب کند و روی خود را بگرداند و یا در استفاده از سلاح خود تردید به خرج دهد باید حساب کند که در اولین لحظه ممکن توسط من بیرون انداخته شود. در آن هنگام در برابر هزاران هموطن خود اعلام داشتم که هر گلوله ای که از لوله تپانچه پلیس شلیک شود گلوله من است و اگر شما آنرا قتل می نامید پس من قاتلم. از آنجا که همه چیز به دستور من بوده است من از آن دفاع می کنم و از اینکه مسئولیت آنرا برعهده گیرم نمی ترسم.

اینک هر آنکس که پلیس پروس را می بیند از نه ماه دیگر مطلقاً نمی تواند پلیس آقای سورینگ را در این صفوف بیابد. هسته اصلی نیروی پلیس بسیار عالی بود؛ کاری که ما در چند ماه اخیر موفق به انجام آن شدیم این بود که پلیس پروس را به ابزاری تبدیل کنیم که به دولت احساس امنیت کافی بدهد و به خود پلیس این احساس غرور را که آنها اولین و تیزترین سلاح دولت هستند. با تغییر یونیفرم زشت و اعطای پرچم به جوخه‌ها عزت نفس افسران و مردان افزایش یافت. سوگند وفاداری جدید اکنون معنای عمیق تری داشت و انجام آن به وظیفه مقدس آنها تبدیل شده بود.

(ب) سازمان پلیس مخفی کشور

اوضاع در پلیس سیاسی واقعاً ناامید کننده بود. در همه جای این سازمان عوامل مورد اعتماد مخلوقات آقای سورینگ، یعنی سوسیال دموکرات ها را پیدا کردم. این افراد واحد بدنام آ-یک (پلیس سیاسی) را تشکیل داده بودند. من در آن شرایط نمی توانستم از آنها استفاده نکنم. درست است که بدترین عناصر توسط سلف من آقای براخت حذف شده بود اما اکنون باید کاری کامل تر از آن انجام می دادم و به همین خاطر برای هفته ها شخصاً درگیر کار سازماندهی مجدد بودم. سرانجام من به تنهایی و به ابتکار خودم سازمان پلیس مخفی دولت را ایجاد کردم. این ابزار است که دشمنان دولت از آن بسیار می هراسند و بیشتر به همین خاطر است که امروز در آلمان و پروس موضوع خطرات مارکسیستی یا کمونیستی مطرح نیست. من توانمندترین مردان خود را بدون در نظر گرفتن مقام آنها در این سازمان وارد کرده و آنها را تحت فرماندهی توانمندترین مقامات جوان خود قرار دادم و هر روز بر این عقیده ام که مردان مناسبی را انتخاب کرده ام افزوده می شود. دستاوردهای «رودولف دیلز» و مردانش همواره یکی از افتخارات نخستین سال بهبود آلمان باقی خواهد ماند. نیروهای اس.اس و طوفان بطور فعال از من حمایت می کردند و بدون کمک و حمایت آنها هرگز نمی توانستم با این سرعت و به طور مؤثر بر دشمنان کشور چیره شوم. اینک من یکبار دیگر پلیس مخفی را سازماندهی کرده و آن را تحت کنترل مستقیم خود در آورده ام. با شبکه ای از مراکز استانی و برلین به عنوان مقر فرماندهی، می توانم بگویم هر روز و تقریباً هر ساعت از هر اتفاقی که در ایالت پهناور پروس می افتد آگاه می شوم. آخرین پناهگاه کمونیست ها برای ما شناخته شده است، و اگرچه آنها اغلب تاکتیک های خود را تغییر داده و نام خیرچین های خود را عوض می کنند اما پس از چند روز ردیابی، گزارش، نظارت و سپس بازداشت می شوند. ما باید با بی رحمی کامل به مقابله با این دشمنان دولت

می رفتیم اما نباید فراموش کرد که طبق آمار انتخابات ماه مارس در لحظه روی کار آمدن دولت حدود چهارده میلیون هوادار کمونیسم و مارکسیسم وجود داشت؛ ولی در واقع همه آنها دشمنان دولت نبودند و بخش عمده ای از آنها که شامل چند میلیون نفر می شد آلمانی‌های خوبی بودند که توسط نظریه‌های جنون‌آمیز در کنار پوچی و سستی احزاب طبقه متوسط به بیراهه کشیده شده بودند. بنابراین بسیار ضروری بود که این افراد از خطا نجات یافته و یکبار دیگر به جامعه مردم آلمان بازگردانده شوند، و به همان اندازه لازم بود که علیه خود فریبکاران، آشوبگران و سران فتنه اقدامات جدی صورت گیرد. و به این ترتیب اردوگاه‌های کار اجباری ایجاد شد که ما پیش از همه هزاران نفر از مقامات احزاب کمونیست و سوسیالیست دموکرات را به آنجا فرستادیم. طبیعی بود که در ابتدا زیاده روی‌هایی صورت گیرد یا در برخی موارد ضرب و شتم رخ دهد. مواردی از خشونت وجود داشت اما اگر عظمت این واقعه و همه آنچه را که پیش از آن رخ داده بود در نظر بگیریم باید اعتراف کنیم که این انقلاب آلمان برای آزادی یکی از بی‌خون‌ترین و منظم‌ترین انقلاب‌های تاریخ بود.

ج) محو مارکسیسم و کمونیسم

برخی پدیده‌های ناخوشایند و نامطلوب همراه هر انقلابی هستند، اما اگر مانند این جنبش تا این اندازه اندک باشند و هدف انقلاب تا این حد به طور کامل محقق شود هیچکس حق ندارد در مورد آنها ایجاد هیجان کند.

من شدیداً به سیل اتهامات و داستان‌های ظالمانه‌ای که در خارج از کشور توسط موجوداتی که از آلمان گریخته و هیچ شرف و سرزمین اجدادی ندارند شایعه شده اعتراض می‌کنم. با انتشار این داستان‌ها صهیونیست‌های آلمان با قاطعیتی بیش از آنچه که ما در سخنرانی‌ها و حملات خود می‌توانستیم نشان دهیم ثابت کردند که تا چه اندازه

در اقدام دفاعی خود علیه آنها حق داشتیم. در اینجا صهیونیست در محیط دلخواه خود دروغ می گوید و داستان های سنگدلانه می سازد و از فاصله ای امن سطل های پر از لجن اتهام را به سوی مردم و کشوری که دهه های متمادی از مهمان نوازی آنها لذت برده پرتاب می کند. صهیونیست شایسته اکنون به کسی گفته می شود که تنها قدردان اعضای نژاد خود باشد که دیگر با همه آنها یکسان رفتار می شود. آنها می توانند اعتراضات خود را به سازمان های صهیونیستی خارج از کشور ارسال کنند که نقش اصلی را در این مبارزه وحشیانه بازی می کنند. مشکل ما با صهیونیست ها صرفاً این نیست که نقشی که آنها در هر حرفه ایفا می کردند با کل جمعیت آنها تناسب نداشت، یا اینکه آنها خود را ارباب امور مالی و سرمایه کرده بودند؛ یا اینکه رباخواری و فساد را در مقیاس وسیع انجام می دادند و از آلمان بهره کشی می کردند و خون را از رگهای او می مکیدند؛ و نه فقط اینکه مقصر اصلی جنایت تورم آنها بودند و بی رحمانه میزبانان آلمانی خود را که از نظر اقتصادی از آنها ضعیف تر بودند خفه کردند. اتهام اصلی ما به صهیونیست ها اینست که آنها بودند که رهبران خود را در اختیار مارکسیست ها و کمونیست ها قرار دادند و آنها بودند که تحریریه آن روزنامه های برانداز و افتراآمیز را در اختیار داشتند که با زهر نفرت خود تمام آنچه را که برای ما آلمانی ها مقدس بود آلوده کرد؛ و آنها بودند که عباراتی چون «آلمانی» و «ملی» و عقایدی چون شرافت، آزادی، ازدواج و وفاداری را با بدبینی مورد تحریف و تمسخر قرار دادند. پس جای تعجب نیست اگر مردم آلمان سرانجام دچار خشمی شدید شده و در نهایت حاضر نبودند که این انگل ها و ستمگران همچنان نقش ارباب را بازی کنند. تنها کسی که فعالیت های صهیونیست ها در آلمان را مشاهده کرده و آنها را از رفتارشان در آلمان بشناسد می تواند به طور کامل ضرورت آنچه را که اکنون انجام شده است درک کند. مسئله صهیونیسم هنوز به طور کامل حل نشده و تمام آنچه که تا به امروز رخ داده صرفاً دفاع از مردم و واکنشی در برابر ویرانی



و فساد ناشی از این گروه بوده است. اگر از این منظر به آن نگاه کنیم می بینیم که انقلاب ما انقلابی کاملاً منظم و بدون خونریزی بوده که چیزهای کهنه و پوسیده را ویران کرد و آنچه نو و ناپیدا بود را به میدان آورد.

پلیس مخفی نقش زیادی در موفقیت این انقلاب داشته و به دفاع از دستاوردهای آن کمک کرده است.

اما در میانه این کار سازنده آتش سوزی بزرگی رخ داد که گنبد و راهروی ساختمان رایشتاگ را سوزاند. جنایتکاران بودند که این آتش سوزی را طراحی کرده و رایشتاگ آلمان را به آتش کشیدند تا به حزب ناپود شده کمونیست سیگنال آخرین حمله ناامید کننده را قبل از اینکه دولت هیتلر محکم روی زین سوار شود بدهند. قرار بود این آتش سیگنالی باشد برای یک حکومت وحشت عمومی از جانب کمونیست ها و طبعاً برای یک قیام عمومی و جنگ داخلی. اگر آن اهداف محقق نشد نه به خاطر نیت خیر کمونیست ها بلکه به سادگی و صرفاً می توان گفت به خاطر اراده آهنین و بازوی نیرومند آدولف هیتلر و یارانش بود که سریع تر از آنچه دشمن حساب کرد و سخت تر از آنچه که تصور می کرد به او ضربه زده و با اولین ضربه یک بار برای همیشه وی را در هم کوبیدند.

در آن شب وقتی دستور دستگیری چهارهزار افسر کمونیست را صادر کردم می دانستم که پیش از طلوع آفتاب کمونیست ها در یک نبرد بزرگ شکست خواهند خورد. اما اکنون وظیفه ما این بود که مردم را از خطر وحشتناکی که آنها را تهدید می کرد آگاه سازیم. سرانجام این امکان فراهم شد تا علاوه بر مخفی ترین نقشه های کمونیست ها از سازمان ها و اهداف آنها اطلاعاتی به دست آوریم. اکنون می توانستیم بینیم که این موجودات سنگدل قصد دارند چه روش های جنایتکارانه و بی رحمانه ای برای نابودی یک امپراتوری سربلند و ملتی شجاع بکار بندند. من به خاطر ابلاغ دستورالعمل های

قدیمی به عنوان فرامین جنگ داخلی علیه کمونیست‌ها سرزنش شده‌ام، پس آیا واقعاً می‌توان گفت که یک دستور به دلیل اینکه سال‌ها قبل صادر شده خطر کمتری دارد؟ و آیا واقعاً می‌توان گفت که ما نیز باید آتش‌سوزی رایشتاگ را به شکلی ملایم‌تر قضاوت کنیم چراکه شاید این آتش‌سوزی چندین سال قبل توسط کمونیست‌ها برنامه‌ریزی شده بود؟ امروز وقتی سیاستمداران بورژوا از من می‌پرسند که آیا این اقدام دفاعی شدید واقعاً لازم بوده ضمن بیان اینکه اگر تا به این اندازه جلو نمی‌رفتم اکنون خطر کمونیسم به واقع بسیار بزرگ می‌بود در پاسخ آنها فقط می‌توانم با تعجب و تحقیر بگویم: «بله، اگر شما بزدلان طبقه متوسط دیگر خطری از جانب کمونیسم ندارید که از آن بهراسید و از وحشت یک انقلاب کمونیستی خلاص شده‌اید به خاطر وجود شما و افرادی امثال شما نیست، بلکه به این خاطر است که زمانی که در اتاق پذیرایی سالن‌های بلشویک خود صرفاً مشغول و راجی بودید مردانی بودند که این خطر را دیده و آنرا از میان برداشتند». و اگر بیش از این بدین متهم شوم که رایشتاگ را من به آتش کشیده‌ام تا بر کمونیست‌ها چیره شوم تنها می‌توانم بگویم که این اندیشه‌ای مضحک و وحشتناک است. من برای اقدام علیه کمونیست‌ها به هیچ رویداد خاصی نیاز نداشتم، زیرا سابقه جنایات آنها از همان قدیم چنان طولانی و جرم آنها چنان وحشتناک بود که در هر صورت تصمیم گرفتم از همه قدرتی که در اختیار دارم برای نابودی بیرحمانه این طاعون استفاده کنم. همانطور که قبلاً در دفاعیه خود در دادگاه آتش‌سوزی رایشتاگ اشاره کردم، آتش‌سوزی رایشتاگ در واقع با برنامه‌های من مطابقت نداشت چراکه این اتفاق مرا مجبور کرد زودتر از آنچه که در نظر داشتم اقدام کنم و قبل از اینکه مقدمات لازم فراهم آید ضربه بزنم. من هیچ شکمی ندارم کسانی که آتش‌سوزی را برنامه‌ریزی و تحریک کردند از حزب کمونیست بودند. این کار قطعاً توسط چند نفر صورت گرفت و آنکه گرفتار شد احتمالاً دست و پا چلفتی‌ترین و احمق‌ترین آنها بود اما خود

آتش افروزان اصلی در نهایت مسئول این عمل شناخته نشدند. پدران معنوی این افراد و عروسک گردانان پنهان پشت صحنه همان جنایتکاران واقعی علیه مردم آلمان و نابود کنندگان فرهنگ آلمانی هستند.

(د) نخست وزیر پروس

خیلی زود برای من روشن شد کاملاً ضروریست که علاوه بر وزیر کشور پروس، نخست وزیر آن نیز باشم. زیرا تنها در صورت داشتن این پست می توانستم وظیفه خود را جهت نابودی اندیشه‌های براندازانه، حذف احزاب طبقه متوسط و ایجاد نظم نوین به درستی انجام دهم. به همین دلیل من مسئله مضحک دولت خودمختار پروس را حل کردم. من همچنین از آقای پاپن خواستم همانطور که قبلاً ترتیب آن داده شده بود از پست فرمانداری پروس بازنشسته شود تا پیشوا بتواند این پست را به من بدهد. و تنها به این دلیل بود که من توانستم موقعیت وزارت کشور پروس را از طریق اختیارات نخست وزیری پروس تقویت کنم تا این امکان برای من وجود داشته باشد که تمام اصلاحات لازم را انجام دهم، چراکه پست نخست وزیری پروس اکنون مهم تر و قوی تر از قبل شده بود. این مقام در سال‌های قبل صرفاً یک چهره پارلمانی بود و نمی توانست کاری جز تأثیرگذاری بر جهت گیری کلی سیاست ها انجام دهد اما از آن پس این پست به معنای قدرت نامحدود بود. نخست وزیر پروس اکنون مسئول کل دولت پروس بود خصوصاً که صدراعظم پس از تصویب قانون مربوطه حقوق خود را به عنوان فرماندار پروس به من منتقل کرده بود. در مدت اقامت در رم در عید پاک تلگراف بسیار خوشایندی که از سوی پیشوا به دستم رسید مرا از انتصابم به عنوان نخست وزیر پروس مطلع ساخت؛

مضمون تلگراف این بود:

«من از امروز (۱۰ آوریل) شما را به نخست وزیری پروس منصوب می‌کنم. لطفاً در ۲۰ آوریل وظایف خود را در برلین به عهده بگیرید.»

خوشحالم که می‌توانم اینگونه اعتماد خود را به شما نشان دهم و از خدمات بزرگی که طی ده سال حضور خود در جنبش بازسازی آلمان به مردم آلمان ارائه داده اید قدردانی کنم. من همچنین از خدمات شما به عنوان رئیس امور داخلی پروس در انجام موفقیت آمیز انقلاب ملی تشکر می‌کنم و مهمتر از همه برای وفاداری منحصر بفردی که با آن سرنوشت خود را به سرنوشت من گره زده اید سپاسگذارم.»

از زمان انتصابم که نتیجه اعتماد هیتلر به من بود سرنوشت پروس را در دست گرفته و می‌دانستم که می‌توانم بواسطه مهمترین مقام رایش در کار بزرگ بازسازی آدولف هیتلر شرکت بجویم. چرا که پروس همواره مأموریت و مسئولیتی فراتر از مرزهای خود داشته و آن مأموریت «حل مسئله آلمان» است. قوانینی که در پروس به تصویب می‌رسید اغلب به خاطر حاکمیت تازه ایجاد شده رایش و صدراعظم آن همچون الگویی بر سایر ایالات تاثیر می‌گذاشت. به همین دلیل سعی کردم هرچه زودتر اصول ناسیونال سوسیالیستی خود را در پروس به اجرا در آورم. این امر از طریق ایجاد یک دولت توتالیتار ممکن شد، یعنی با پیروزی حزب ناسیونال سوسیالیست در سراسر آلمان و تداوم آن به عنوان تنها سازمان سیاسی کشور، و همچنین با اختیارات کاملی که پیشوا به من دادند. من با کمال مسرت و وظیفه خطیر تبدیل پروس که در اثر حکومت نادرست مارکسیستی فاسد شده بود را به کشوری جدید که از روح فردریک کبیر الهام می‌گرفت برعهده گرفتم. رژیم سابق بلافاصله ملغی شد و من شورای دولتی پروس را به جای آن تشکیل دادم. این شورای دولتی متشکل از مردانی بود که تا حدی به دلیل موقعیت بالایی که در حزب یا در گروه طوفان داشتند و تا حدی هم به این دلیل که خود را از جهات دیگر متمایز کرده بودند، از طرف من به این مقام منصوب شدند.

وظیفه آنها کمک به من در مشاوره، مطالعه پیش نویس قوانین، ارائه پیشنهادات، و حفظ ارتباط زنده بین دولت و مردم بود. اما شورای دولتی فقط ظرفیت مشورتی دارد زیرا نه می تواند تصمیم بگیرد و نه می تواند مسئولیتی را برعهده گیرد. نخست وزیر به تنهایی این مسئولیت را برعهده دارد و هیچ کمیته ای نمی تواند او را از این مسئولیت برکنار سازد. از این روابط رهبری در خالص ترین شکل خود تعریف شد و در عین حال ارتباط زنده با مردم را حفظ کرد.

وظیفه ما در همه جا این بود که از نو بسازیم و با افتخار می توانیم بگوییم که کار بزرگی انجام داده ایم. در هفته های اول شب به شب تا ساعت ۲، ۳ یا ۴ در دفترم در وزارت کشور پروس می نشستیم. بعدها که به وزارت امور خارجه پروس رفتم بخش های ویژه ای تحت نظارت مستقیم من قرار گرفتند، مانند تئاتر دولتی و شهری که همگی در معرض نابودی کامل قرار داشتند و باید به طور کامل سازماندهی مجدد می شدند. این کاری بود که به اعصاب قوی و زمان زیادی نیاز داشت. من همواره به جنگلداری علاقه وافری داشتم و اکنون سرپرست بزرگترین ملک جنگلی آلمان، یعنی جنگل های دولتی پروس بودم. در اینجا نیز می خواستم در مسیری کاملاً جدید حرکت کنم، از این رو این اداره را نیز تحت نظارت مستقیم خود قرار داده و پس از ایجاد پایه های لازم قوانین لازم را تصویب نمودم.

واقعاً زندگی غنی و پرتحرکی بود که پیشوا مرا به آن فراخوانده بود. من رئیس مجلس رایشتاگ، نخست وزیر پروس، وزیر داخلی پروس، و علاوه بر این یک ناسیونال سوسیالیست قاطع بودم که به برگزاری جلسات عمومی ادامه می داد تا هرگز ارتباط خود را با مردم از دست ندهد. این وظایف اغلب طاقت فرسا بودند اما از سوی دیگر آنها قدرت فرد را بالا برده و انگیزه او برای رسیدن به حداکثر تلاش می شدند. در کنار همه اینها این احساس سعادت وجود داشت که انسان در یکی از مهمترین پست ها

به کشور خود خدمت می کند و از اعتماد عالی پیشوای خود بهره مند است، و برای آنکس که شایسته ترین باشد قادر به شکل دادن و ساختن است.

#### (ه) هوانوردی

به عنوان یک هوانورد سابق، یک حوزه کاری دیگر نیز به من داده شد. صدراعظم به درستی دریافته بودند که خطوط هوایی غیرنظامی اهمیت زیادی دارد و بنابراین آنها باید از کنترل وزارت حمل و نقل خارج می شدند. بدین ترتیب وزارت هوانوردی جدیدی تشکیل شد و پیشوا مرا به ریاست آن منصوب نمود. او این وظیفه را به من داد که خدمات هوایی آلمان را به بهترین و ایمن ترین در جهان تبدیل کنم و ناوگان هوایی تجاری را به اوج جدیدی از اهمیت برسانم. مهمتر از همه، قرار بود روحیه پرواز آلمانی که با زنجیرهای معاهده و رسای مهار شده بود در ورزش های هوایی یک خروجی جدید بیابد. در مورد ماشین ها چیز زیادی وجود نداشت که آنها به دست بگیرم. آنها بیشتر مدل های قدیمی بودند و تنها تعداد اندکی از هواپیماهای مسافربری مدل جدید وجود داشت. در اینجا نیز باید تمام توان خود را در خدمت این کار بزرگ می گذاشتم.

همچنین به نظر من کاملاً ضروری بود تا سایر قدرت ها را متقاعد کنم که آلمان نیز حداقل حق داشتن یک ناوگان دفاعی را دارد. آلمان که خود توسط نیروهایی با تسلیحات قوی محاصره شده چنان غیرمسلح است که حتی یک ماشین تعقیب کننده یا یک هواپیمای دیدبانی ندارد. او کاملاً در اختیار دیگر قدرت هاست. درست است که آلمان اجازه دارد یک نیروی دریایی کوچک و یک نیروی زمینی کوچک برای دفاع داشته باشد اما اگر دشمن قصد حمله عمودی به ما را داشته باشد این دفاع افقی دیگر چه فایده دارد؟ نه یک سرباز فرانسوی و نه یک کشتی جنگی دشمن نیازی به پیشروی در برابر آلمان ندارد، چراکه ناوگان هوایی فرانسه، لهستان، بلژیک، چکسلواکی و سایر کشورها

می توانند بدون مواجهه با هیچ خطری بر فراز آلمان پرواز کنند و شهرها و روستاهای پر رونق آنرا از بین ببرند و مردم بی گناه را بکشند و مثله کنند. در اینجا چه کسی می تواند از برابری حقوق سخن گوید؟ چه اثری از حق دفاع از خود دیده می شود و چه نشانه ای از اخلاق بین المللی، روح بین المللی و تمدن اروپایی که راجب آن بسیار گفته می شود وجود دارد؟ ما هرگز و در هیچ یک از مراحل مذاکرات خواستار هواپیماهای تهاجمی یا بمباران هوایی نشدیم و تنها می خواستیم از خود دفاع کنیم. خواسته ما این بود که در برابر حملات دشمن ماشین های دفاعی و در برابر اسکادران های بمب افکن دشمن نیز ناوهای پشتیبانی داشته باشیم. چرا ما اجازه داشتن چنین ابزارهایی را نداریم؟ اگر قدرت های دیگر می گویند که هرگز نمی خواهند حمله کنند و اگر نقشه های شیطانی در مورد آلمان ندارند چرا نباید به آلمان اجازه دفاع از خود را بدهند و چرا برای آلمان ممکن نیست که سلاح ضد هوایی داشته باشد؟ در واقع این سوء ظن به کسی وارد می شود که می خواهد در زمان مقرر به آلمان حمله کرده و با امنیتی کامل از هوا به این کشور یورش آورد. دنیا سرانجام باید این واقعیت را درک کند و ملت ها باید متوجه شوند که اعطای یک ارتش و یک نیروی دریایی کوچک به آلمان برای تامین امنیت او یک تمسخر محض است تا زمانی که خط عمودی بی دفاع مانده و در برابر همه حملات باز باشد. بنابراین وظیفه من است تا روزیکه آلمان در نهایت به برابری و امنیت واقعی برسد به تشویق و تقاضا در این رابطه ادامه دهم.

## بخش شانزدهم

### ساختن یک ملت

ده ماه از حکومت هیتلر بر آلمان گذشته؛ چه زمان کوتاهی و چه دستاوردهای بزرگی! و چقدر اتفاقات در این مدت افتاده! ما ظرف چند ماه موفق شدیم کاری را انجام دهیم که فکر می کردیم سالها طول بکشد. پیشرفت در همه حوزه ها آغاز شده است و ما در همه جا حرکتی رو به جلو داشتیم. دهقان آلمانی که تا چند ماه پیش حق و حقوقی نداشت و هر لحظه ممکن بود از خانه و مزرعه خود رانده شود اکنون بار دیگر در زمین پدری خود ایستاده است. زمین او دیگر یک کالا نیست چرا که از چنگ رباخواران سوداگر خارج شده و دوباره مقدس و غیرقابل تعرض گشته است. ما در میانه یک مبارزه قدرتمند علیه بیکاری بودیم و نزدیک به هفت میلیون بیکار چشم انتظار و با چشمانی ناامید به آدولف هیتلر می نگریستند. امروز بعد از ده ماه نزدیک به نیمی از آنها کار و درآمد دارند و این در واقع یک دستاورد بی سابقه از سوی آدولف هیتلر است. اعتماد عمومی بیدار شده و منجر به افزایش بیشتر اشتغال گشته است، و جدای از آن این فرایند به طور فعال توسط طرح هایی از سوی دولت نیز ترغیب می شود. هزاران کیلومتر از جاده های بزرگ و جدید به منظور تردد وسایل نقلیه موتوری برنامه ریزی شده اند و کار روی آنها آغاز شده است. قرار است کانال های جدیدی ساخته شود، مالیات موتور لغو شود، حق بیمه ها کاهش یابد و روزانه هزاران خودروی جدید تولید شود. بخشی از این نرخ ها به شکلی مفید برای طرح های ایجاد کار اعمال شده است. طرح کاملاً فاسد و تقریباً ورشکسته حقوق بازنشستگی توسط قانونی جسورانه ملغی شد که در عین حال مشارکت اعضا را نیز حفظ کرد. تئاتر، فیلم، موسیقی و مطبوعات از روحیه صهیونیستی رها شده و از هر گونه تأثیر مخرب پاک گشته است. شکوفایی تازه ای در همه شاخه های زندگی فرهنگی آغاز



شده و جنبش و دولت در یک فلسفه مشترک ناسیونال سوسیالیستی متحد شده اند. حزب و سربازان طوفان نیز در پیوند با دولت قرار دارند و از این رو توسعه مداوم و بدون مزاحمت را تضمین می کنند.

اما مهمترین، بزرگترین و شگفت انگیزترین اندیشه که به واقعیت تبدیل شده اینست که هیتلر به چیزی دست یافت که عملاً غیرممکن به نظر می آمد. او از تفرقه و جدایی مردم آلمان، و از میان همه احزاب و طبقات آنها مردمی متحد ساخت. آنچه قبلاً در تاریخ آلمان حداکثر یک رویا بود اینک به واقعیت عینی بدل شده است. از چهل و دو میلیون رای دهنده، چهل میلیون رای دهنده یک جبهه واحد را شکل داده اند و این رویدادی شگفت انگیز و برداشتی باشکوه از بذر کاشته شده توسط آدولف هیتلر است. ۱۲ نوامبر ۱۹۳۳ برای همیشه باشکوه ترین روز در تاریخ آلمان باقی خواهد ماند. چندی پیش هیتلر سخنان فراموش ناشدنی زیر را بیان کرد: «۱۲ نوامبر نه تنها نشان داد که چهل میلیون آلمانی با دولت یکدل هستند بلکه نشان داد که اکثریت قاطع آلمانی ها حامی سیاست دولت اند. ۱۲ نوامبر بیش از همه نشان داد که آلمان دوباره سرزمینی شایسته و شریف شده». این روز همچنین نشان داد که هیتلر بابت آنچه بارها و بارها می گفت حق داشت؛ او می گفت: «هسته اصلی مردم سالم است. من به مردم ایمان دارم و این ملت روزی به دنیا نشان می دهد که بار دگر اندیشیده و دوباره قیام کرده است!». ۱۲ نوامبر ایمان آدولف هیتلر به مردم آلمان را ثابت کرد.

ضعف و ناتوانی ناامید کننده رایش در امور خارجه نتیجه اجتناب ناپذیر سیاست داخلی فاجعه بار نظام پیشین بود. در اینجا مشاهده شد که سیاست خارجی یک ملت همواره نتیجه سیاست داخلی آنست. سیاست داخلی همچنان از اهمیت اولیه برخوردار است زیرا نمی توان یک قوم را در داخل از تمام فضائل ملی محروم کرد و اجازه داد که تضعیف روحیه شود و در عین حال در قبال کشورهای خارجی قهرمانانه رفتار کند. جمهوری از

راه خیانت به وجود آمده بود و منطقی بود که با خیانت و رها کردن حقوق حیاتی ملت نیز تداوم یابد. با اینحال نظام پیشین بطور ویژه ای به سیاست خارجی و موفقیت های خود در این حوزه افتخار می کرد. آنها مدعی بودند که هیتلر در عرض چند هفته تمام این موفقیت ها را خنثی نموده و در کوتاه ترین زمان ممکن چیزی جز ویرانی در زمینه سیاست خارجی از خود بر جای نگذاشت. کسانی که چنین اظهاراتی را بیان می داشتند در ماه های آغازین سال که حلقه محاصره آلمان تنگ تر و تنگ تر می شد در باطن خود به وجد می آمدند. آنها همچنین خاطرنشان کردند که هیتلر همه کشورها را با ما دشمن ساخته است، اما از بیان این نکته خودداری کردند که در طول یک دهه گذشته آن کشورها چیزی جز خصومت نسبت به آلمان نشان نداده اند. این حلقه محاصره آهنین همیشه وجود داشت اما سیستم قبلی موفق شده بود مردم خود را فریب دهد و آنها را به این باور برساند که ملت های دیگر سرشار از حسن نیت نسبت به آلمان هستند. درحالیکه چنین حسن نیتی به واقع هرگز وجود نداشت و آلمان نیز چیزی جز شلاق زن سایر کشورها در ژنو نبود. توافقات بین المللی با هزینه آلمان انجام می شد و کوچکترین دولت های آمریکای جنوبی در ژنو نیز چنین نقش رقت انگیزی ایفا نکردند که قدرت به اصطلاح بزرگی چون آلمان ایفا می کرد. درست است که وقتی هیتلر حکومت را به دست گرفت به نظر می رسید ناگهان همه نیروهای متخاصم به هم پیوسته اند تا سقوط آلمان را در زمینه سیاست خارجی فراهم کنند. آلمانی های مهاجر نقش خود را با کمپین کثیف تهمت و افترا ایفا کردند و رهبران سابق سوسیال دموکرات نیز در خارج از کشور خواستار مداخله مسلحانه در آلمان شدند. آنها بالاخره نقاب های خود را برداشتند و کارگر آلمانی اکنون می توانست ببیند که در دهه گذشته چه آدم های رزلی بر سرنوشت او حاکم بوده اند. آنها که کشور خود را از دست داده بودند چنان بدنام شدند که ترجیح دادند آلمان را در تهاجم فرانسه و لهستان در دود و شعله های آتش ببینند تا اینکه

از مواضع پرسود خود جدا شوند. کمپین بی سابقه نفرت که با گزارش‌های دروغین مطبوعات حمایت می‌شد احساس مردم را در کشورهای اطراف آلمان به نقطه جوش رسانید و اکنون آلمان ناگهان به عنوان برهم زننده صلح اروپا شناخته شد. آلمان که کاملاً غیرمسلح بود و با نیاز شدید خود دست و پنجه نرم می‌کرد اکنون گفته می‌شد که جهان را تهدید می‌کند و خطری برای فرانسه است، برای فرانسه ای چنان مسلح که هیچ ملتی در تاریخ جهان مانند آن مسلح نشده بود؛ و به نظر می‌رسید که مردم این اظهارات را باور کرده‌اند.

### بخش هفدهم

## برای صلح، شرافت و حقوق برابر

اما سپس آدولف هیتلر نشان داد که در آن برهه نه تنها در داخل کشور بیدار کننده مجدد آلمان است، بلکه همانطور که اکنون جهان برای اولین بار شاهد آن بود در سیاست خارجی نیز یک سیاستمدار عالی رتبه است. در بحبوحه این فضای پرتنش، هیتلر سخنرانی مشهور صلح خود را در برابر رایشتاگ ایراد کرد. جهان در آن بعدازظهر با تب و تاب خاصی منتظر بود تا ببیند صدراعظم جدید آلمان، آن مرد بددهن و آن نظامی وحشی چه می‌خواهد بگوید. اما او از تمایل شدید مردم آلمان برای صلح و همچنین از فقر و فلاکت وحشتناک این کشور سخن گفت، و اینکه آلمان به همه نیروهای خود برای خروج از این فلاکت نیاز دارد.

او از مبارزه خود با نفوذ افراد خرابکار و معضل بیکاری سخن گفت و با لحنی جدی در برابر تمام جهان اعلام کرد که هیچ کس در آلمان و هیچ سیاستمدار آلمانی به فکر حمله به کشورهای دیگر نیست. او گفت آلمان جدید می‌خواهد بشکلی صادقانه و با روحیه

احترام متقابل با همسایگان خود همکاری داشته باشد اما با اینحال با جدیتی عمیق و فصاحتی درخشان از احساس دوباره بیدار شده غرور آلمانی و از تمایل آلمان به تسلط بر سرنوشت خود نیز صحبت کرد. او همچنین خاطرنشان کرد که ما فداکاری‌های زیادی در راه صلح اروپا انجام داده‌ایم و حاضریم فداکاری‌های بیشتری انجام دهیم اما یک چیز وجود دارد که هرگز نمی‌توان آن را رها کرد، چیزی که حتی بزدل‌ترین‌ها هم هرگز نمی‌توانستند از آن بگذرند، چیزی که برای یک ملت اگر آزاده باشد حیاتی‌تر از هواست، و آن غرور ملی است.

دشمنان ما ناامید از اینکه این سخنرانی ماهرانه در عرض چند ساعت تمام شبکه دروغ آنها را از هم گسست به خشم آمده بودند. اما در کشورهای دیگر، آن مردانی که واقعاً آرزوی صلح داشتند آهی آسوده کشیدند و فهمیدند که نمی‌توان از ملت بزرگی چون آلمان چیزی خواست که برای خودشان غیرقابل تحمل است. به نظر می‌آمد که خطر یک توفان سهمگین برطرف شده اما دشمنان آلمان با شور و حرارت به کار خود ادامه دادند تا مشکلات آلمان در اتحادیه ملل را تا حد خارج از اندازه ای افزایش داده و مردم آلمان را در کشمکش‌های شدید فرو برند. در کنفرانس خلع سلاح مسئولیت بر شانه‌های افراد اشتباهی افتاد. در آنجا موضوع خلع سلاح کشورهای شدیداً مسلح مورد بحث قرار نگرفت و پیشنهادهای که در این راستا مطرح می‌شد پیشنهادهای بود که ارزش بررسی جدی نداشت. در اینجا نیز بحث صرفاً مربوط به آلمان بود، بدین قرار که اگرچه این کشور خلع سلاح شده و از نقطه نظر نظامی ضعیف‌ترین کشور جهان است اما همچنان باید خلع سلاح شود. آلمان بار دیگر به عنوان برهم زننده صلح اروپا به دنیا معرفی شد. قرار بود شرایط شرم‌آوری بر آلمان تحمیل شود تا رژیم هیتلر را در برابر مردم خود و در برابر جهانیان تحقیر کند و در این رابطه سیاستمداران ژنودر حيله‌گری نسبت به مذاکره کنندگان ما برتری داشتند. آنها با زیرکی موفق شدند آلمان را لجباز و تسلیم‌ناپذیر جلوه

دهند و اینک ناگهان با کلماتی توهین آمیز و ریاکارانه اعلام کردند که منظور از برابری تنها یک برابری نظریست که در دسامبر به آلمان شلایشر وعده داده شده بود و در مورد آلمان هیتلری صدق نمی کند.

اکنون می شد به وضوح دید که آنها در پی چه هدفی بودند. ما آلمانی ها اینک می دانستیم که در کنفرانس خلع سلاح ژنو چه اتفاقی خواهد افتاد. اکنون تنها یک چیز در خطر بود که نمی توانست موضوع چانه زنی باشد و آن چیز غرور و مسئله برابری ما با سایر ملت ها بود. هیتلر پس از بررسی کامل موضوع و بررسی دقیق وجدان خود تنها کاری که ممکن بود را انجام داد. او در اقدامی جسورانه با اعلام خروج آلمان از کنفرانس و اتحادیه ملل این اتحادیه و توطئه های آن را متوقف ساخت، و بازم مطبوعات با زوزه خشم به این حرکت جسورانه و ماهرانه وی پاسخ دادند.

می گفتند چگونه هیتلر توانست به خود اجازه دهد از توری که پهن شده بگریزد و آلمان چگونه جرأت کرد قوائد سنتی و محبوب بازی ژنو را که همواره بازنده آن بود بشکند! سرانجام اتحادیه ملل مجبور به درک این موضوع شد که در مقابل یک حریف توانا قرار دارد.

اما هیتلر خود را از قید و بندهای ظالمانه و غیر قابل تحمل رها ساخته بود. آلمان که برای پانزده سال در سیاست خارجی خود گرفتار و ناتوان بود سرانجام آزادی عمل خود را بازیافت. برای اولین بار آلمان فقط سندان نبود و برای اولین بار ضربات چکش سیاست خارجی آلمان به شکلی فعال به صدا درآمد. آلمان با پیوستن به پیمان چهار قدرت که حاصل اندیشه درخشان سیاستمدار بزرگی چون موسولینی بود نشان داد که آماده است تا خود را با هر نشست یا اقدام سیاسی که صادقانه در خدمت آرمان صلح باشد همراه سازد.

همزمان با خروج آلمان از ژنو آخرین مبارزات انتخاباتی در آلمان آغاز شد. این انتخابات

مانند انتخابات قبلی عرصه جدال میان جبهه های بیشمار نبود. چراکه اینبار یک ملت متحد داشت متفقاً از خود دفاع می کرد، متفقاً خواستار اعطای حقوق برابر بود و برای شرافت خود علیه کشورهای که با او دشمن بودند می جنگید. مردم آلمان به جهان نشان دادند که مایل اند با تمام قدرت در هر سیاستی که به راستی در خدمت صلح جهان باشد همکاری کنند، اما از سوی دیگر به جهان نیز نشان داد که هر کس خواستار مذاکره با آلمان است باید همان اندازه به حقوق و شرافت این کشور احترام بگذارد که کشورهای دیگر برای خود می خواهند. مردم آلمان تقریباً تا آخرین مرد و آخرین زن از پیشوای خود و سیاست او در جهت حفظ آزادی و شرافت حمایت کردند. آلمان همچنین در آینده نیز تمایلی به غارت یا تحقیر هیچ ملتی ندارد اما همین آلمان به هیچ ملتی اجازه دزدی یا تحقیر را نیز نخواهد داد.

باشد که ملل دیگر بدانند که رهبر آلمان اولین ضامن صلح اروپاست، زیرا وظیفه ای که هیتلر برعهده گرفته و مبارزه ای که او در خانه به راه انداخته است تنها به آلمان مربوط نمی شود. مأموریت هیتلر برای تاریخ کل جهان اهمیت ویژه ای دارد چراکه او جنگی تا سرحد مرگ علیه کمونیسم آغاز کرد و از این طریق سنگری برای سایر ملل اروپایی برافراشت. بارها پیش از این در تاریخ جهان مبارزات معنوی بزرگی در قلمرو آلمان صورت گرفت و باور قلبی ما اینست که اگر در کشاکش شدید بین کمونیسم و ناسیونال سوسیالیسم اولی پیروز می شد، آنگاه ویروسی مرگبار از آلمان کمونیست به سایر کشورهای اروپایی سرایت می کرد. روزی فرا خواهد رسید که سایر کشورها به این موضوع پی خواهند برد و در آن روز فرانسه و انگلیس و سایر ملت ها سپاسگزار خواهند بود که در آن لحظه حساس آدولف هیتلر در آلمان حضور داشته است.

مبارزه بزرگی که آینده نه تنها آلمان بلکه اروپا و کل جهان به نتیجه آن بستگی دارد مبارزه بین سواستیکا و ستاره شوروی است. اگر ستاره شوروی پیروز می شد آلمان در

یک حکومت وحشت کمونیستی خونین نابود گشته و کل جهان غرب به دنبال آلمان به ورطه سقوط می کرد. پیروزی سواستیکا به هر حال از این خطر وحشتناک جلوگیری کرده است و برای آن باید از خداوند سپاسگذار باشیم. بار دیگر این امکان فراهم شد که آلمان دوباره قیام کند و ما یک آلمان جدید سالم بسازیم. اما آلمان قلب اروپاست و چنین نیز خواهد ماند و اروپا تنها زمانی می تواند در سلامت و آرامش زندگی کند که قلبش سالم و دست نخورده بماند. مردم آلمان قیام کرده اند و آلمان دوباره سلامت خود را به دست خواهد آورد و ضمانتی که ما برای آن داریم آدولف هیتلر است، صدراعظم این مردم که حافظ شرافت و آزادی آنهاست.